



سخنرانی تفکریا عمود نور

حاج حسین خوش لہجہ

تفکریا عمود نور

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته

رفقای عزیز، یک چند نفر اینجا تشریف آوردند، یک
سوالی داشتند، پاسخ این سوالات را می خواستند. یکی از
آنها راجع به علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام
المبین، جانشین رسول الله بود. ایشان می گفت: روایت
داریم که امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) یک پیکانی
به پای او اصابت کرده بود، جراحی خیلی مهمی

می خواست. آمدند از پیغمبر سوال کردند، حضرت فرمود: علی وقتی که سر نماز است، [وقتی که] به رکوع رفت، خلاصه، این تیرو پیکان را از پای علی درآورید. آنها امر رسول الله را اطاعت کردند، دو جراح را حاضر کردند. علی (علیه السلام) وقتی که به رکوع رفت، پای ایشان را فوراً جراحی کردند. حالا ایشان می گفت: حضرت، حالی اش نشده است. گفتم: [اینکه گفته شود، امیرالمؤمنین] حالی اش نشده است، کفر به خداست؛ یعنی کفر به ولایت است. [امیرالمؤمنین] حالی اش بود. آن قرب به خدا که دارد، آن مهم تر از این بوده است که پای ایشان را شکافته اند و [تیر را] درآوردند. آن وقت مثال برایشان زدم. گفتم: ببین، این میثم یک دوست

علی است؛ یعنی یک شعاعی از ولایت دارد، حالا وقتی که به او می‌گویند پاهایت را قطع کردند، دستهایت را قطع کردند، چه حالی داشتی؟ می‌گوید: مثل یک تیغ حجامت.

عزیز من، ما باید به ولایت معرفت داشته باشیم؛ ما پابندیم. چطور حالی اش نشد؟ این دارد می‌گوید پیکان را از پای علی درآوردند، حالی اش است؛ قرب به خدا جوری است که این اصلاً چیزی نیست. من مثال بزنم که این را قبول کنید. چرا تمام این مهندس‌ها از بزرگ و کوچکشان و کوچک و بزرگشان می‌گویند اگر می‌خواهی به عظمت خدا پی ببری، به آیات نگاه کن؛ یعنی کوه و دشت و بیابان و دریا و صحرا. اما یک دفعه ببینید در

زیارت عرفه، آقا امام حسین می گوید: هر وقت پی به آیات بردم از تو دور شدم؛ یعنی بس که این مطلب کوچک است. علی (علیه السلام) این مطلب [یعنی] جراحی پایش کانه برایش کوچک بود.

بعد ایشان می گفت: حالا چطور اینجا اینطوری شده، به رکوع که دارد نماز می کند، آن موقع نمازشان اینجوری هست، آن دارد نماز می کند؛ چطور انگشتر را در راه خدا داد؟ گفتم: آن کسی که گفته او، آنجا حالی اش نیست، آنجا را متوجه نشده است، اینجا را هم متوجه نمی شود. نماز، امر خداست که علی دارد اطاعت می کند. انگشتر دادن در راه خدا هم امر است. پس اینها مساوی هست. خب، آن امر است، این هم امر است. باید اینجوری شود

که آیه «هل أتى» نازل شود؛ علی افشاء شود، ما بیدار شویم. گفت: دست شما درد نکند.

دومی اش چه بود؟ دومی اش این بود که می گفت: علی (علیه السلام) وقتی که جای پیغمبر خوابید، می دانست که کشته نمی شود. اصلاً یکی را می گفت که من تعجب کردم. نخواهم گفت که اینقدر این صدرش پایین است، سوادش بالاست، صدرش پایین است. رفقای عزیز، به سوادتان ننازید، به ولایتان بنازید. حالا دارد چه می گوید؟ گفت: پس این که چیزی نیست. می خواست بگوید: اگر من هم بودم، من هم همین جور بودم. خب، می دانم که کشته نمی شوم، آنجا می خوابم. گفتم: نه، عزیز من، این نبوده است. به قول شما، وقتی که

می خواست اینجوری شود، چقدر با پیغمبر نجوا کرد، چقدر پیغمبر علی را بوسید، چقدر او پیغمبر را بوسید. گفت: علی جان، جبرئیل نازل شده، اینها می خواهند بریزند، من را بکشند. تو جای من می خوابی؟ گفت: یا رسول الله، به دیده منت. اما امیرالمؤمنین که خوابیده است، خدا بداء دارد. علی خوابیده کشته شود، بداء می آید. علی خوابیده که کشته شود. علی می داند؛ اما بداء دست خود خداست. پس امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خوابید که در راه خدا کشته شود، در راه دین [کشته شود]. گیج شد.

سوم، می گفت: پیغمبر اکرم می دانست که این دو تا خبیث کاری می کنند که تمام مردم را گمراه می کنند.

می دانست که اینها حق علی را می گیرند، می دانست که اینها زهرا را می کشند. تمام خباثت این را پیغمبر می دانست، چرا اینها را نابود نکرد؟ چرا این جنایت و ظلم را نگرفت؟ اینها می نشینند دور هم و حرف می زنند. خب، همین جور است دیگر، می نشینند دور هم و حرف می زنند. حرف می زنند، [اما] حرف را نمی فهمند. عزیزان من، یک وقت من حرف می زنم؛ اما حرف را نمی فهمم. به او گفتم من الان برای شما روایت پیاده می کنم. مگر علی (علیه السلام) نیست که خدا معاویه را لعنت کند، به عمرو عاص گفت: عمرو عاص، من نمی فهمم من چند سال زنده هستم یا علی از بین می رود یا من از بین می روم. گفت: پا شو، از او بپرسیم. گفت: مرتیکه، چه

می گویی؟ ما را می کشد. حالا در جنگ صفین است. گفت: نه، تو علی را نشناختی. یا شد، تغییر لباس دادند و آمدند. (حالا دارم به این آقا می گویم) حالا آمدند دیدند مالک، فدایش بشوم، [هم آنجاست] امیرالمؤمنین درباره مالک گفت: همین جور که من درباره پیغمبر بودم، مالک درباره من بود. علی (علیه السلام) خیلی مالک را احترام می کرد. اینها اجازه گرفتند و آمدند. عمرو عاص صریح گفت: علی جان، خدا لعنت کند معاویه را، جلوی رویش [گفت] ببین، ریاست چیست؟ دارد به او لعنت می کند، چیزش نمی شود. این است ریاست! بابا جان، این ریاست است، نه خلافت. عزیزان من، چرا ریاست را با خلافت فرق نمی گذارید؟

چرا ریاست را با خلافت فرق نمی گذارید؟ فرق نگذاشتند که دنبال آنها رفتند. حالا گفت: خدا معاویه را لعنت کند. یا علی، تو زنده‌ای یا معاویه؟ گفت: من چندین سال از دنیا می‌روم، معاویه هست. حالا منظورم جواب این آقا است. گفتم: حالا که دور شد، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، گفت: مالک، اینها را شناختی؟ گفت: نه. گفت: یکی اش معاویه بود، یکی اش عمرو عاص. روایت داریم چنان مالک بی اختیار شد، پایش را به زمین زد. در زمین فرو رفت. گفت: چرا نگفتی من گردن هر دوی اینها را بزنم. جنگ طی شود. گفت: مالک جان، مگر ما آمدیم خدعه کنیم. ما یک وظیفه‌ای داریم، [باید] انجام بدهیم.

مگر پیغمبر بی اجازه خدا کار می کند؟ چرا متوجه نیستی؟ هشتاد سال درس خواندی. چرا متوجه نیستی؟ توجه را باید خود ولایت بدهد. توجه را باید خود خدا بدهد. حالا مرتب درس بخوان! مگر بی اجازه خدا می تواند کاری کند. خب، می بیند جانش که دست خداست، این خدعه می شود. گفت: دست شما درد نکند. گفت: من از چقدر مهندس سوال کردم، همین طور ماندند. [ولایت را] توی خودشان آوردند. یکی از دست اندرکاران می گفت: مسلم، متوجه نشد! آن جمعیتی که دورش آمد، اول باید دارالاماره را بگیرد، بعد این کار را بکند. گفتم: تو اگر آنجا بودی، لابد به او یاد می دادی؟ بفرما! ببین، همین طور را که امام را مثل

خودمان پیاده می کنیم، کارهایشان را هم مثل خودمان پیاده می کنیم.

عزیزان من! فدایتان شوم! بیایید یک قدری تفکر دارید، به تفکر یقین کنید، تفکر از دست ندهید. تأیید خلق اشتباه بود، تأیید به دست ماوراء بود. ماوراء یعنی باید خدا کسی را تأیید کند، ما نمی توانیم کسی را تأیید کنیم. چرا؟ تأیید خلق، در ضرر و زیان بود، تأیید باید نور خدا کند. اگر تو تأیید بکنی، آن تأییدی تو به ضرر و زیان طی می شود؛ اما تأیید را باید نور خدا کند. پیغمبر فرمود: ما عقل هستیم، ما نور خدا هستیم، باید پیغمبر تأیید کند، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) تأیید کند. یک بار دیگر خدمت شما عرض کردم؛ خلق باید اطاعت

کند. خلق، حق تأیید ندارد. چرا خلق حق تأیید ندارد؟ (آقایی که روبروی من نشستی اگر گفتی؟ اگر گفتی چرا خلق حق تأیید ندارد؟) قربانت بروم! فدایت بشوم! عزیز من! ببین چه دارم می گویم. خلق، از ماورای این آدم اطلاع ندارد؛ اما نور خدا که پیغمبر و علی باشد، از ماوراء این اطلاع دارد، او باید تأیید کند، نه خلق. خلق از ماورای من اطلاع ندارد که مرا تأیید کند که من چه خبیثی هستم که من الان مارک اسلام زدم، مارک ولایت زدم.

ما به مارک برمی داریم کسی را تأیید می کنیم. مارک زده است، من مارک زدم؛ اما علی (علیه السلام) چرا؟ می داند و باید علی تأیید کند، رسول الله شخص را تأیید کند؛

چون که از ماورای این شخص اطلاع دارد. والله قسم، من وقتی در مقابل قبر علی بن موسی الرضا ایستادگی می‌کنم، می‌گویم: آقا جان! ذرات من که خلق نشده بود، شما مطلع بودی که این ذرات من خلق می‌شود. حالا می‌آید پشت کمر پدر و مادرم و اینطوری می‌شود. من الان می‌آیم و با تو حرف می‌زنم. من اینقدر به تو معرفت دارم؛ اما دلم می‌خواهد با تو حرف بزنم. فدایت بشوم! آن کسی که تأیید می‌کند باید اینطوری باشد تا کسی را تأیید کند. آن را چه کسی می‌تواند انجام دهد؟ خدا و رسول الله و علی.

من الان خدمت بزرگی شما عرض می‌کنم، تمام ضرباتی که به ولایت خورد از برای این است که رفتند و پیرو

تأیید خلق شدند. چرا متوجه نیستید؟ باید از خلق ببریم تا این چیزها را متوجه بشویم. تو هنوز در خلق هستی، تو هنوز توی دنیا هستی. چرا می‌گویند این آقا باید برود غسل بکند؟ غسل جنابت بکند، غسل توبه بکند، غسل زیارت بکند. یعنی چه؟ اصلاً غسل یعنی چه؟ یعنی خدایا، من کثیف هستم، خدایا، من نجس هستم، خدایا من پاک نیستم. علی بن موسی الرضا! من می‌آیم غسل می‌کنم و خدمت شما می‌آیم. تو را به حضرت عباس! یک چنین غسلی کردید؟ هر کس که کرده است بگوید. غسل را هم متوجه نشدید.

حالا عزیزان من! فدایتان بشوم! ببینید بعد از رسول الله چه کار کردند؟ در سقیفه رفتند و تأیید کردند. خلق،

خلیفه را تأیید کرد. چه ضرباتی به دین خورده است؟ تا زمانی که امام زمان بیاید، دائم دارد ضربات به ولایت می خورد. چرا آقا امام حسین می گوید: من کشته سقیفه هستم؟ چرا؟ [چون] رفتند تأیید کردند. خلق، خلق را تأیید کرد. خدا می داند قشنگ شد، اگر شما هم قشنگ متوجه هستید، خجالت می کشم، متوجه تر بشوید. ببینید امام حسین چه می گوید؟ می گوید: از آنجا من کشته شدم؛ یعنی این تأییدی که خدای ناکرده، شما تأیید کردید، مرا کشتید. زحمت های جدم را کشتید، زحمت های پدرم را کشتید، مادرم را کشتید، ولایت را کشتید. چرا دنبال آنهایی که تأیید نیست می روید؟

حالا آنها عمر و ابابکر را تأیید کردند؛ هفت میلیون آن

طرف رفتند، چهار یا پنج نفر دور تأییدی خدا رفت. حالا او هم عثمان را تأیید کرد، او هم معاویه را تأیید کرد. چه کسی کرد؟ مسلمانان کردند. خدا می داند تمام گلوله های خون من می سوزد. بیشتر از این نمی توانم آن را افشا کنم. باید بسوزم و بسازم تا از این دنیا بروم. چرا متوجه نیستید؟ دائم برو در مدرسه درس بخوان و به مسجد جمکران برو! آنها را هم ببین و نمی دانم ما خوب هستیم. آره، تو بمیری خوب هستی. مادرش هم می گوید: اگر بدانی، بچه من طلبه شده است و همیشه می رود درس می خواند و مسجد جمکران می رود و نماز شب می خواند و نمی دانم چه کار می کند. این کارهای تو برای مادرت خوب است، مادرت باید تو را تأیید کند.

تأیید خلق با ماوراء بود، تأیید خلق اشتباه بود؛ حالا چه کار کردند؟ بعد از معاویه هم، یزید را برانگیختند و تأیید کردند. او هم چه کار کرد؟ حسین ما را کشت. به قرآن قسم! به روح تمام انبیاء، عقیده ولایتی من این است که آقا امام حسین می گوید. آنکه می گوید من کشته این سقیفه هستم، کسی سراغ نگرفت. اگر از امام حسین سراغ می گرفت من ذره‌ای از اقیانوس ولایت دارم، اینطوری درک می کنم، آیا حسین نمی گفت که مرا آنجا کشتند؟ دنبال کسی رفتند که جدم رسول الله، خدا، ولایت و قرآن آن را تأیید نکرده بود. خلق، او را تأیید کرد، مهندس ها او را تأیید کردند. چرا ما متوجه نیستیم؟ کجا دنبال اینها که تأیید نیستند می روید؟

والله! تو مشاور آنها هستی.

به روح امام حسین، یکی از مهندس‌ها اینجا تشریف آوردند، گفتم: آقا، این روایت چیست که می‌گوید از هر هزار نفر، یک نفر با دین از دنیا نمی‌رود؟ گفت: من هم روایتش را دیدم و هم کتابش را دارم. حضرت می‌فرماید: اگر یک نفر با دین از این دنیا برود، ملائکه آسمان هیجان می‌کنند. هیجان می‌کنند. بابا، چرا؟ دنبال کسانی که تأیید نیستند، رفتید. چرا امام حسین می‌گوید؟ دوباره تکرار می‌کنم، توجه بفرمایید. می‌گوید: من کشته این سقیفه هستم. سقیفه چه کار کرد؟ حالا من یک روایت روی آن می‌گذارم. این گوشه و کنار مجلس، یک موقع در قلب شما خطور نکند. عزیزان

من! گفتم: سؤال بکنید؛ اما عناد نباشد. ببین، زهرای عزیز چه می گوید؟ به مسجد آمده است، گفت: شتری به نام خلافت برانگیختید، این شتر می زاید، شیر او اشک چشم شماست. اگر زهرا می گوید، به قرآن، تا ماوراء را می گوید. اینها باید تا برزخ و قیامت گریه کنند، اینها که دنبال تأیید خلق رفتند. حالا اینها چه کار کردند؟ مگر دست برداشتند؟ بعد از آن، هم هارون را تأیید کردند، بعد از آن، هم مأمون را تأیید کردند، بعد از آن، هم متوکل را تأیید کردند. تأییدکن، یک حزبی است. یک حزبی در این عالم است که تأیید می کنند.

اتفاقاً امام صادق، رئیس مذهب ما، می فرماید: اینقدر که بنی عباس ما را اذیت کردند، بنی امیه نکردند. چه

کسی اینها را تأیید کرد؟ نمازخوانها، نماز شب خوانها. کسانی بودند که اصلاً یکی از آنها در تمام این حوزهها نیست که پیشانی آنها پینه ببندد و این طرف و آن طرف آنها پینه ببندد. از بس خدا، خدا کردند؛ اما چه کار کردند؟ تأیید خلق بود که اینطور کرد.

خدا حاج شیخ عباس را شب جمعه رحمت کند. همه شما بگویید خدا رحمتش کند. یک دفعه یک نفر خواب دیده بود؛ گفت: آقا، من خواب دیدم که تو یک گل خانه داری، یک عده از این محل آمدند و دویدند تمام این گلها را پایمال کردند. خدا می داند ایشان چقدر ناراحت شد. گفت: تمام زحمت های مرا از بین بردند. حالا من می خواهم به شما بگویم آن تأیید خلق بود که همه

گل‌های ولایت را پایمال کرد. چه کسی زهرای ما را پایمال کرد؟ چه کسی زهرای ما را کشت؟ چه کسی بچه زهرا را پایمال کرد؟ چه کسی حسین ما را زیر سم اسب کرد؟ این تأیید خلق بود. چرا متوجه نیستید؟ کجا می‌روید؟ چه کار می‌کنید؟ آقا جان من! چرا بیدار نمی‌شوید؟ اگر گفتی، بفهم و بگو. تمام گل‌های ولایت را اینها پایمال کردند. هفتاد و سه فرقه، هفتاد و دو فرقه که اینطوری شدند؛ آن تأییدی اینطوری کرد، آن ثمره تأییدی است که خلق کرد. این که گفتم قشنگ شد. چرا نباید تأیید کند؟ از باطن این خبر ندارد، از ماوراء این خبر ندارد، از قلب این خبر ندارد، از خباثت این خبر ندارد. همه می‌گفتند که علی جوان است و این هم

متدین است و پدر زن رسول الله است و یک ریش بلندی هم دارد، نصف پاهایش را هم از نعلین بیرون می‌گذارد. می‌دانید یعنی چه؟ یعنی ما خاک‌نشین هستیم. آره، تو بمیری! توی خانه‌اش کاخ‌نشین است، فقط پاهایش را بیرون می‌گذارد. لنگت را نشان من می‌دهی، خانه‌ات را هم [نشان] بده.

عزیزان من، فدایتان بشوم، خیلی از مهندسه‌ها می‌گویند امام، یک عمود جلویش هست، به توسط آن عمود می‌بیند. به یکی از مهندس‌ها که خیلی مهندس است، گفتم: پس آن عمود، مهم‌تر از امام است. عینک می‌بیند یا چشم تو می‌بیند؟ این عینک که زدی، خب، آن هم مثل عینک است. باید چشم ببیند، نه عینک.

تو می گویی عینک می بیند. گفتم: من اصلاً این را قبول ندارم. گفت: این در کافی نوشته شده است. گفتم: اگر امام نوشته بود، من تایید می کردم. اگر تایید قرآن بود، من قبول می کردم. من هیچ تاییدی که با قرآن و روایت مطابق نباشد، را قبول نمی کنم. مگر من شخص پرست هستم؟ از صدی، نود تا شخص پرست هستند. بعد از یک هفته رفت زحمت کشید، آخر، آمد گفت درست است. حالا آن عمودی که حضرت می فرماید، جلوی شیعه ها هست. حرف من این است. آن عمود جلوی شیعه ها است. آن عمود چیست؟ تفکر است. مؤمن باید تفکر داشته باشد. دائم باید تفکر داشته باشد، از تفکر جدا نشود. آن عمودی که می گوید باید جلوی چشم

مؤمن باشد.

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، ما متوجه نیستیم که خدا چقدر شیعه را می خواهد. ما متوجه نیستیم ولایت چقدر شیعه اش را می خواهد. همین طور که ولایت وصل به خداست، شیعه وصل به ولایت است. عزیزان من، تکرار می کنم، همین طور که ولایت وصل به خداست، شیعه وصل به ولایت است. چرا ما روی حساب های دنیا قطع می کنیم. والله، کلاه سر ما می رود. من دید ولایتی ام را می گویم: اگر خدای تبارک و تعالی، عمودی جلوی چشم شیعه گذاشته است، عنایت به شیعه کرده است. من گفتم: آن عمود، تفکر است. شیعه باید تفکر داشته باشد. اگر تفکر داشت، والله، دنبال تاییدی خلق

نمی‌رفت. فکر می‌کرد. تاییدی خلق مانند این است که یک وقت شما یک جشنی دارید، چراغانی دارید، یک قدری از این سبزه‌ها و شاخه‌ها می‌برید و آنجا می‌گذارید، این یک روز هست، دو روز هست، مانند چیست؟ مانند درخت است؛ اما خشک می‌شود؛ [چون] ریشه ندارد. تاییدی خدا، ریشه دارد، تاییدی ولایت ریشه دارد.

حالا عزیز من، اگر بخواهیم بفهمیم چقدر خدا عنایت کرده است، هر کاری که در عالم است، یک روایت برای آن گذاشته است. والله، بالله، اگر خدا این کار را کرده است، می‌خواهد تو دست از هدایت علی و بچه‌های علی و ائمه طاهرین برنداری، شیطان تو را توی شک

نیندازد؛ اما باید توی این کار کنی. عزیز من، باید در این مطلب کار کنی. کاری یعنی چه؟ من الان از بالشتی که شما روی آن سر می گذارید روایت می گویم که ببینید روایت داریم یا نداریم؟ خدا می داند، به دینم قسم، تمام گلوله های خونم شهادت می دهند که خدا شیعه را خیلی می خواهد. این قرآن مجید که نازل کرده است، سفارش ائمه طاهرین و شیعه هست. خدا شیعه را از ائمه جدا نمی داند؛ اما شیعه باشی. گفتم: هوا و هوس را بیرون کنی. تمام این خلق را به قدر احتیاج با آنها رفت و آمد کنی. حواست پیش آن عمود باشد؛ آن عمود تفکر. عزیز من، سر روی بالش می گذاری، می گوید: کینه برادر مؤمن را از دلت بیرون کن، تا صبح، ملائکه پای تو

عبادت می نویسد. تو می روی درس می خوانی، جوانان عزیز، انشاءالله می خواهید مهندس بشوید، مهندس پولکی نشو. مهندس رشوه‌ای نشو. تو مهندسی! اول مهندس خلقت علی است، تو چه مهندسی هستی؟ چرا رشوه می گیری؟ عبارت مبهم چرا حق دیگران را برمی داری؟ مهندس‌ها، شد این را گفتم، فردای قیامت، شما را پیش آن مهندس می گذارد. می گوید: من مهندسم علی بود، تو چه مهندسی هستی. چرا فرمان نبردی؟ فقط باد مهندسی تو را گرفته است؟ باد که به ما چیزی نمی دهد. باد یک مرتبه درمی رود؛ مثل لاستیک ماشین. آنجا تو را می گذارد. توی راه شما را می گذارد. ای مهندس‌ها، اینقدر باد به خودتان نکنید، والله،

بادتان درمی رود.

اگر می گوید درخت، می گوید: ای بنده من، درخت تولید دارد، تو چه تولیدی داری؟ اگر می گوید: آسمان، از آسمان رحمت نازل می شود. تو چه رحمتی به فقرا نازل کردی. والله، بالله، همین طور که دارم می گویم، زیرا این آسمان قم، مانند شما نیست. شما تمام جانتان برکات است. من یک چیزی دارم در جو عالم می گویم. خدا می داند یک عده ای بودند از همین رفقای که همین جا هستند، می خواهم بگویم: عمر ده سال را پنجاه سال کردند. بس که من را خجالت دادند، بس که به اینها کمک شد. ولایت به اینها کمک شد. چقدر دل مردم خوش شد؟ چقدر دل مردم را خوش کردند؟ آنچه را که

در خلقت است، یک روایت رویش گذاشته است. الان بیابان می روی، می گوید: باید در بیابان عبادت کنی. می گوید: [برای] چشمت؟ می گوید: با چشمت باید نگاه [بد] نکنی. می گوید [برای] گوشت؟ می گوید: با گوشت، خلاصه، حرفهای ناجور در آن نمی آوری. دیگر [آن که را اسمش را بیاورم] نامحرم شده، اسمش را می خواهم بیاورم. بس است دیگر، به قدر کفایت گفتم. گوش نده. دستت؟ این دست باید خیر کند. رو به خیر برود. چرا جرمش را بریدنش گذاشته است؟ تمام جان ما اگر اطاعت نکند، جرم دارد. والله، اگر اطاعت کند، تمام هیكل ما روح دارد، نه جان.

بین، من چه می گویم؟ عزیز من، هر چیزی که اطاعت

کرد، روح دارد، نه جان. چیزی که اطاعت نکرد، جان دارد و روح ندارد. والله، قشنگ شد. اینها همه عنایتی است که خدا به شما می کند. چرا می گوید: حالا که خیانت کرد، از اینجایش را بزن؟ پس معلوم می شود یک دانه از اجزای بدن شما را خدا الگو می کند، ما حواسمان جمع باشد. پس شما الان که از منزلتان بیرون رفتید، سر کار می روید. به امید خدا، به امیدی اینکه کار کنید، عیالاتان را اداره کنید، یک دستی هم به گوش بعضی فقرا بمالید. خب، چرا می گوید: جزء شهیدایی؟ بابا، جزء شهیدایی که تایید شده است. مگر شهید نیاوردند که همه بدنش سالم است؟ چهل منزل شهدا را بردند، تا [حتی] سر غلام سیاه، بس که بوی عطر می داد، توی

جعبه گذاشتند. دیدند دارند رسوا می شوند. مگر اینها چه کرده بودند؟ دنبال تاییدی خدا رفتند. حسین را خدا تایید کرد. دنبال تاییدی خلق رفتند. آنها که رفتند، چرا گفت: کافر شدند؟ مگر نگفت: بعد از رسول الله اینها کافر و مرتد شدند؟ دنبال تاییدی خلق رفتند.

حالا عزیزان من، فدایتان بشوم، حالا خدا عنایت می کند. این طرف و آن طرف ننزید. هر کاری در عالم کردید، یک روایت رویش است. یعنی بی روایت خدا اصلاً چیزی را خلق نکرده است. چرا [خلق] کرده است؟ تو باید تفکر داشته باشی. تو باید با آن عمود تفکر اینها را ببینی، اینها را لمس کنی؛ آن وقت ببینی چقدر دلت خوش است. اما دارم می گویم: یقین کنی، یقینی را که

کردی، در عمل بگذاری. حالا هر چقدر از آن را که توانستی در عمل بگذار. عزیز من، شما حساب کن، آقا امام حسین چقدر مطیع است؟ در تمام مصیبت‌هایش امام حسین نفرین نکرده است. فقط به عمر سعد نفرین کرد. گفت: خدا انشاءالله رحمت را قطع کند. چرا؟ می‌گوید: رحم من را قطع کردی. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: رحمش اگر علی بود، والله، پسرش نبود. عزیز من، پسرش نبود. گفت: منطقی، علماً، شبیهاً برسول الله. گفت: یعنی ابن سعد تو رسول خدا را کشتی. رحم من را قطع کردی. رحم من جد من است که تو قطع کردی. مگر پسرش است؟ چرا متوجه نمی‌شویم؟ اگر دارد نفرین می‌کند که رحمت قطع شود، می‌گوید:

رسول الله را کشتی. خدا وجود علی اکبر را مانند رسول الله خلق کرده است. این حرف امام حسین خیلی حرف است: می گوید: منطقاً، خلقاً، علماً برسول الله. حالا نفرین می کند. آیا ما متوجه می شویم؟

در تمام صحرای کربلا، امام حسین آمده قرآن را پیاده کند. جای دیگر گفتم: اگر «هل من ناصر» می گوید: یعنی می گوید: یکی این طرف بیاید. عزیز من، شیعه هم باید همین طور باشد. من در جای دیگر گفتم: باید شیعه انسان ساز باشد. باید صبر و حوصله داشته باشد. توان داشته باشد، انسان ساز باشد. علی (علیه السلام) انسان ساخت، یعنی آدم را ساخت؛ اما خدا جان داد. اینها مشترک هستند. حالا عزیز من، از کجا تو استفاده کنی؟

والله، الان خوب تر می شود. چرا آدم را ساخت؟ تو هم باید ولایت ساز باشی، خودت را هم بسازی. تو باید ساخته علی باشی. چرا یک شیعه از انبیاء بالاتر است؟ ساخته علی است، ساخته حسین است، ساخته وجود مبارک امام زمان است؛ اما اطاعت کند، نه جنایت. به دینم، بیشتر مردم دارند به اسم امام زمان، جنایت می کنند. چرا یک شیعه بالاتر است؟ ساخته علی است. ببینید من چه می گویم؟ آدم گل بود، با خاک بود. اینقدر این خبیث با امیرالمؤمنین بد است، می گوید: با هر چیزی که می خواهید سجده کنید، به غیر خاک. چون که [به علی (علیه السلام)] می گویند: ابوتراب. یعنی من پدر آدم هستم. چون که می گوید: اسمش از

خاک است، می گوید: به خاک سجده نکنید. این عمر است، بفرما. چقدر عجیب است؟

دوباره بس که خوشم آمد، تکرار می کنم. عزیزان من، بیایید ساخته ولایت شوید. ساخته ولایت یعنی اطاعت کنید. مگر منحصر به همان شهدای کربلاست؟ آنها در عالم الگو هستند. الان بیا و امر وجود مبارک امام زمان را اطاعت کن. اگر امام زمان [در ظاهر] نیست، امرش که هست. مگر من در جای دیگر نگفتم، خود رسول الله را که می گوید: «رحمة للعالمین»؛ امرش، رحمت است. اگر ولایت می گویند: امرش ولایت است، اگر خدا می گویند: امر خدا خداست. بیا امر امام زمان را اطاعت کن. آیا امرش نیست؟ چه دارید می گوئید که مرتب امام زمان،

امام زمان می کنید؟ مگر [پیش] امام زمان نبودند، امام زمانشان را کشتند؟ در یک جایی گفتم: [در یک زمان] چهار تا امام زمان بود، چرا خدمت اینها بودند، طاغوت شدند؟ امر را اطاعت نکردند. ما باید امر را اطاعت کنیم. چون که آنها مقصد خدا هستند. حالا بنده یک مقصد دارم، در دلم همه اش این مقصد را عملی می کنم. مارک ولایت دارم، مقصد دلم را دارم عملی می کنم.

فدایتان بشوم، قربانت بروم، اینها حرفها، والله، بالله، تالله، برای شما نیست. دوباره تکرار می کنم. ممکن است نوار من را خیلی ها بشنوند. بیایند با این [نوار] تفکر داشته باشند. بیایند با این نوار نجوا کنند. والله، بالله، دو شب است که اصلاً اگر بگوییم نزدیک بود سخته

کنم، باور کنید. بس که در فکر شما بودم. گفتم: خدایا، به من عیدی بده، به من بده که به اینها بدهم. عیدی که من بگویم، به رفقا بگویم، در این نوار هم بگویم: دو تا عید داریم. من گفتم از آنها درخواست کنم، در پیشگاه اقدس الهی اول بگویم خدایا، حد را از گردن ما بردار. امام زمان، ای آقا، ما را بپذیر. الان امام زمان ما تویی، عزیز من، تمام نفسهایی که عالم می کشد در قدرت توست. تو قدرت داری این کار را بکنی. ای خدا، عنایت کن، حد را از گردن ما بردار. امام زمان ما را بپذیر. ما در پناه خودت راه بده. اگر آدم خودش را در پناه امام زمان راه داده بود، والله، بالله، ترک اولی نمی کرد. رفقای عزیز، اگر امام زمان به شما راه بدهد، معصیت که

نمی‌کنید، ترک اولی هم نمی‌کنید. گفتم: گناه مال لذت است. وقتی تو لذت از وجود مبارک امام زمان بردی، دیگر لذتی نیست. این با آن درست می‌آید. گفت:

آسوده خاطرم که در دامن توام
دامن نبینم
که در دامنش بروم

رفقای عزیز، اصلاً دامن نباید در دنیا ببینید، بی‌حیایی می‌شود، پابند آن دامن می‌شوی. تو پابند دامنی. هر جا می‌روی یک رقم دامن می‌خری. تو کجایش هستی که در دامن امام زمان باشی؟ تو پابند دامنی. دامن نبینم
که در دامنش بروم.

دامن به غیر دامن تو اشتباه بود
چون که

دامن تو اتصال به ماوراء بود

اگر تو، در دامن امام زمان باشی، اصلاً ماوراء را نمی خواهی. به دینم راست می گویم. حالا که این حرفها را زدم، یک وقت دیدم، حالا آدم چه اندازه بگوید، چطور بگوید که من بعد، بعضی ها نگویند: حالا این ادعا هم می کند. حالا ندا آمد، ما تایید کردیم. رفقای عزیز، والله، بالله، امام زمان شما را تایید کرده است. اما همین طور که می گویم باشید. من اینها را که می گویم: دارم می گویم: تاییدی خوب است. آقا، تایید کرد. تا گفت تایید کردم، به وجود امام زمان، من گفتم این تایید را خدا کرد؛ یعنی فوراً از گردن خودم بیرون انداختم. دیدم این به ریخت من نمی آید، گفتم: این

تایید را خدا کرد. بفرمایید، اینجور باید باشید. عجب عیدی داد، عجب عیدی دارد. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، دامن نبینم که در دامنش بروم، دامن به غیر دامن تو بی محتوا بود؛ هیچ محتوایی ندارد، هیچ نتیجه‌ای ندارد.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، این عید را تایید کرد. تا حتی ایشان گفت: آقا، امام صادق، تبریک هم گفته است. بعضی‌ها چیز کردند. گفت: چرا؟ می‌گویند: جمشید گبر بوده است. این صفات الله جمشید است به آن پاسخ می‌دهد. چرا؟ [چون] به مردم خیر می‌رسد. قشنگ گفت. شما ببین، هر کسی با هم قهر است، صلح می‌کند. آن کفش می‌دهد، آن چادر می‌دهد، آن پیراهن

می دهد، آن پول می دهد، آن عیدی می دهد، آن مرغ می دهد، آن برنج می دهد، آن می رود سربه قوم و خویش هایش بزند. تمام اینها روایت خداست. یک وقت می بینی این یک هفته، به قدر یک سال اینها رضایت خدا را به جا آوردند. این چه عیبی دارد؟ ببین، قشنگ گفت: گفت این صفات الله جمشید است؛ اما سیزده تکذیب می شود. گفت: سیزده، اینها درخت پرست بودند. از این درخت های سپیدار را می پرستیدند. این درختها خشک شد. اینها گفتند: می دانید چرا؟ این بس که گفت از این درخت دست بکشید، قهر کرده است. رفتند پیغمبر خدا را گرفتند، پای این درخت، سر او را بریدند، تفریح رفتند. از من خرترا خیلی بوده است. سر

پیغمبر خدا را بریدند که این درخت با آنها صلح کند. حالا شما ببین، روز سیزده [باید چه کار کرد؟]، من روز سیزده سر کار می رفتم. ایشان دستور می داد. تمام این بازار می بندند. همه می بندند. من همین ساخت خسته می شدم. یک نفر نبود که از توی بازار برود. همه بیرون می روند. خیلی تکذیب شده است؛ اما عید تکذیب نشده است.

حالا عید چطور است؟ ما باید همین طور که عید می گیریم، پی یک عید دیگر هم باشیم. متوجهید؟ این عید که می گیرید، یک عید دیگر هم از خدا بخواهید. خدایا، الان که نوروز است و عید است، ما به آن عید هم برسیم. عید ما روزی بود، از مشرکین اسمی نباشد، عید

ما روزی بود از منافقین اسمی نباشد، عید ما روزی بود، آن مهدی موعود بیاید. عید ما روزی بود، که مهدی موعود بیاید. آن روز، عید ماست. اما این عید را هم باید عید بگیریم. اصلاً ببین، چقدر شست و شو می شود. کسی که یک سال فرش هایش را نشسته است، می شوید. خانه اش را نرفته است، می روبرد. اصلاً یک نظافتی در این خانه ها ایجاد می شود. آخر، بعضی ها کج سلیقه هستند. هر چیزی که گفتند ما باید بگوییم، امام صادق تایید کرده است. فضول، تو چه کاره هستی که تایید نمی کنی؟ حرف هم می زنی. مهندس، تو از امام صادق، فہمت بیشتر است؟ خدایا، این مهندس ها از سر ما بگذرند. خب، چه کنیم؟ تو چه کاره هستی؟ اگر

این درست نیست، امروز ننشین، بگو خوب نیست، خب تو چرا این کار را می کنی؟ آقای مهندس، خب، تو چرا این کار را می کنی؟ بعد می گویی خوب نیست و تایید نمی کنی.

خدا، آقای داماد را رحمت کند، من نماز می رفتم، دوستش داشتم [اما] خیلی نزدیکش نمی رفتم. روز عید بود یک روضه خواند. من هم یک اشاره ای می کنم. گفت: حضرت زینب، به ام کلثوم گفت: خواهر، اینها که برای ما عیدی نگذاشتند، برو عزیزم، پا شو برویم خانه ام البنین، به ام البنین یک سری بزنیم. خدا رحمت کند داماد را، گفت: اینها آمدند، رفتند در خانه ام البنین را زدند، ام البنین گفت: شما چه کسانی هستید که در

خانه من را می‌زنید؟ من که دیگر پسر ندارم. چهار پسر من را کشتند. گفت: رفتیم، دیدیم ام البنین یک مشکی درست کرده، گردن بچه آقا ابوالفضل انداخته، مرتب می‌گوید: عزیز من، پدرت رفت آب بیاورد، پدرت را با لب تشنه کشتند. زینب و ام کلثوم، خدا می‌داند که آنجا محل عزا شد. یک مرتبه بنا کردند ابوالفضل، ابوالفضل گفتن، زینب بنا کرد، برادر، برادر گفتن. خدا می‌داند یک منظره‌ای آنجا ایجاد شد. خدا رحمتش کند، خدا می‌داند در مجلس چه خبر شد؟ من خودم دیدم یکی دو نفر افتاد. آن آقای داماد، یک حقیقتی داشت. خدا او را رحمت کند. خدا انشاءالله آن حقیقت را به ما بدهد.

رفقای عزیز، این علما، همیشه مواظب بودند از نمک

امام حسین بچشند. این آقا روز عید است، همه بازاری‌ها بودند، خیلی بازاری بود. اما ایشان چه کار می‌کند؟ می‌خواهد امروز، از نمک امام حسین، روز عید است، بچشد. همه‌اش در ظاهر در فرح نباشد. حق امام حسین را هم عملی کرده باشد، حق آقا ابوالفضل را یک ذره عملی کرده باشد. اگر امروز عید گرفت، بگوید: حسین جان، آقا ابوالفضل جان، امروز عید است، اما تو را فراموش نکردیم.

یا علی